

یک بر صفر به نفع عیال...

چند شب پیش تا رسیدم خونه ، دیر وقت بود، عیال یه لنگه کفش کوبوند تو سرم که :

- مرد حسابی.. خجالت نمی کشی؟

- من.. چرا؟ چرا باید خجالت بکشم، چه اتفاقی افتاده است؟ آخه چه چیز شما را تا به این حد عصبانی کرده است؟ گناه من چیه که با این خستگی و تن رنجور باید لنگه کفش بخورم؟

- خجالت بکش، حالا زبان هم درآورده و چه می کنه. والا خجالت هم خوب چیزیه.

- اگر نخواهی گفت که چرا باید لنگه کفش را زیارت بکنم از گرسنگی مردم، شام بده بخورم.

- بیا نون خالی بخور.. لیاقت امثالی چون تو غیر از نان خالی تناول کردن نمی تواند چیز دیگری باشد.

- چاره ای نیست ، سر درد گرفته ام از بس که حرص و جوش خوردم و حالا هم باید لنگه کفش بخورم و هم گرسنگی بکشم.

- آخه ، تو هم دلت خوشه کار می کنی، صاحب شغل شده ای، نشریه داری، ولی به حال و روزت نگاه نمی کنی، همش در این اندیشه ای که داری به ورزش خدمت می کنی.

- چیه حسودیت شده ، خیلی هم خوبه و بهتره، دارم به مسؤولیت خودم عمل می کنم. اصلا به تو چه ربطی داره ، تو به کار خودت برس و بگذار من هم به دنبال درمان دردهای خودم باشم.

- اگر از همان سال هایی که شروع کردی کار خود را، می رفتی به دنبال شغل های دیگر الان وضعمان خیلی بهتر و بهتر می شد. اگر در شهرک یک کارخانه ای از بالابر مواظبت می کردی امروز هم شاگرد اول می شدی در کلاس های مختلف و هم برای ترکی حرف زدن زبانت در کام نمی چرخید و هم میتوانستی ادعای بزرگی بکنی. خاک تو اون سرت بکنم که چه کارها که نکردی.

- تو را خدا دست از سرم بردار، هم باید در محیط کار حرف بشنوم و هم در خانه نیز به فیس و افاده تو نظاره کرده و نق زدن هایت را شاهد باشم.

- برو از این به بعد در نشریه ات حرف های الکی و آبدار بزن. تو را چه به حقیقت گفتن. گویا دنیای ورزش در استان ما عوض شده است. خبر نداری که شب گذشته در فضای مجازی برخی از آقایان از خجالت تو در آمده و هر آنچه می خواستند و می توانستند نثارت کرده اند. پیش پای تو بود که مادر مش نقی تلفن کرد و گفت شب گذشته در

خانه اقدس خانوم مهمان بودیم و وقتی گروه ها را در فضای مجازی سیر می کردیم به مطالبی خطاب به شوهرت برخورد کردیم. نویسنده آن سطورگویا از وی دل خوشی نداشت چرا که بلبل زبانی می کرد و ما وقتی نوشته هایش را خواندیم هم من و هم مادر مش نقی به یک نتیجه رسیدیم که اون آقا باید به همراه مشاوران و مشوق هایش به یک روانپزشک مراجعه کند. چرا که یک آدم معمولی و ورزشکار سالم نمی تواند آن حرف ها را بر زبان آورد.

- من هم ترسیدم و گفتم که چه گناهی از من سر زده است که مستحق لنگ کفش باشم. خودتان می گوئید بیمار، پس دیگر من را چرا می زنی، بیمار را به حال خود واگذار می کنند و تنها کاری که می توانیم در حقیقت بکنیم دعا کردن برای رسیدن به عافیت است. والسلام